

شمس تبریزی ذیلی بر مقاله: «این شمس خود کیست...؟»

مقاله ارزشمند آقای صالح مولوی نژاد را با علاقه بسیار خواندم، و از این بابت از ایشان متشکرم. هنگام آن فرا رسیده بود که مسأله «تقلیب» مولانا بر اثر ملاقات با شمس به نقد گرفته شود و عقیده عامه مریدان عرفا - که شوقی به افسانه سازی دارند و دگرگونیهای خلق الساعه و علم لدنی و اغراق گوییهای بیشمار - به محک خرد و نقد تاریخی سنجیده شود. مقاله آقای مولوی نژاد از عهده این مهم برآمده است. من می خواستم نکته ای ذیل آن مقاله عزیز بیفزایم. نگذرم و همین جا بگویم که من نیز نه مورخ هستم و نه عارف، اما مختصر علاقه ای به مباحث عرفانی و روانشناسی / روانکاوی شخصیت‌های عرفانی - دینی دارم و در این مقوله به احتیاط گامی می زنم. اکنون که مقدمه پرداخته آمد، نظر خود را در دو قسمت عرضه می دارم.

۱- آنچه مربوط به مولوی ست: با بیشتر آنچه که آقای مولوی نژاد درباره مولانا می فرمایند موافقم، این که می فرمایند «گوهری بود که از نظر بزرگان عالم عرفان پنهان نبود» (ص ۲۹۸) کاملاً درست است، و نیز این که مولانا «از کودکی تا هنگام ملاقات شمس... سیری تکاملی به اوج قله عرفان داشته است» سخنی ست درست، و شک نیست که «... بیحاصلی شهرت عام هر روز بیش از پیش در خاطرش روشن می شد...» همگام و همراه است با نقد خردگرایانه احوال مولانا. به راستی که جویبار پاک وجود معنوی مولانا از همان کودکی قطره قطره فراهم می آمد و همه روزه بر هم انباشته می شد و رفته رفته دریایی، بل اقیانوسی، می شد که به آرامشی تمام در زیر سیمای عالمانه و پرطمأنینه این فقیه عصر

در گردش بود. من نیز با نظر آقای مولوی نژاد همراهم که سرچشمهٔ این جویبار معنوی حتی از پیرامون وی، و اثر گرفتن از والد بزرگوارش و سید برهان ترمذی، فراتر و پیشتر می رود، و همان گونه که به درستی گفته اند حتی از زمان تولد او نیز پیشی می گیرد و به استعدادها (یا ژن ها)ی او باز می گردد و می توان گفت از قران مبارک ژن های پاک در طی نسلهای بیشمار پیش از او حکایت دارد، و این جویبار را تا ظهور دیوان شمس - که نمایشگر خیزشهای عاطفی / روانی مولاناست، و تنظیم مثنوی - که مظهر علوم اکتسابی اوست - سیری دیرپای بوده است که می فرماید: «چندین هزار سال شد تا من به گفتار آورم». این که گفتم «قران مبارک ژن های پاک» از آن روست که چه بسا استعدادهای مناسب (ژن های هماهنگ در یک مسیر تکاملی) پرورش نابغه ای طی چند نسل به پیشرفت‌هایی دست یافته اند که در نسلی دیگر، یا در محیطی نامناسب، با استعدادهای ناهمگون و ناهماهنگ با استعداد اولیه برخورد کرده و از مسیر نخست منحرف شده و به اوج نرسیده اند، یا با کندی، ناشی از ناهمگونی، در میدانی دیگر به پیشرفت‌هایی نایل گشته اند؛ و از همین روست که تعداد نوابغ کم است.

معروض می دارد که از نظر روانشناسی اشخاص هنری، و از جمله دینی - عرفانی، گوهری پاک بیاید تا سیر کمال را بیاغازد و پس از طی مسیر در وجود شخصی متجلی شود. تجلی مزبور به دو صورت انجام می گیرد، بدین معنی که گاهی تجلیگاه نبوغ، یعنی شخص نابغه، در محیطی مساعد و فضایی مناسب قرار می گیرد و با آغازی خوش، و اندک اندک، آثار خود را به منصهٔ ظهور می رساند، و این معمولاً در اوایل جوانی واقع می شود. چه بسیار اشخاصی را می شناسیم که طبع شعر دارند و بر اثر تشویق پدر و مادر یا استادی سخن شناس در حدود پانزده سالگی کار شعری را آغاز می کنند و آهسته آهسته مراحل کمال را طی می کنند و به اوج می رسند. عکس این موضوع هم صادق است.^۱

و نیز مواردی هست که استعداد در تجلیگاه نبوغ به عللی زود از قوه به فعل نمی رسد و زمان می گذرد و استعداد در نهانخانهٔ دل قوام و دوام می یابد و در انتظار مفتاحی بر جای می ماند. از نظر روانشناختی دینی این دو گروه را به آبهای زیرزمینی مانند می کنند، که گاهی به علت شکافی در زمین یا نرمشی در خاک مسیر آب، آب به صورت چشمه ای جاری می شود و البته با پاکسازی بعدی مسیر، آب چشمه بیشتر و پاک تر می شود، در حالی که در مورد دوم، که آب زیرزمینی چنین مقری ندارد یا نمی یابد، در انتظار می ماند تا زمین شناسی هوشیار یا مقنی ای کامکار رگه های آب و مسیر آن را تشخیص دهد و به جدّ در کار شود و کاریزی فراهم آورد، یا زمین لرزه ای به یاری دریاچهٔ آب زیرزمینی بیاید، و

آن گاه آب ناگهان خود را می یابد که جاری ست بر پهنه خاک و آفتاب اقبال مردم آن را به کمال هستی و باروری خویش آشنا می سازد. مولانا در تشبیهی، با بصیرت تام ویژگیهای بالقوه و توانمندیهای ذره را نشان می دهد:

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان
چون که آن خورشید برجست از کمین ذره ذره گردد افلاک و زمین

توانمندی «ذره» همیشه وجود داشت و در انتظار مفتاح دانش اتم شناسی در کمین نشسته بود تا بزرگانی از دانشمندان اتم شناس آن را از نهانخانه کمین قوه به فعل آورند. وجود معنوی مولانا همانند آن آبهای زیرزمینی (مثال روانشناختی دینی) ست که در آغاز کار مفردی طبیعی نیافت و سالهای سال، سی و هشت سال تمام، در انتظار زمین لرزه ای، یا زمین شناس خبره ای بر جای ماند و ناگهان به قوتی تمام جاری شد و تا پایان حیات این دنیایی مولانا جاری بود.

مؤلف دانشمند مقاله موضوع این «ذیل» به درستی می فرمایند که (ص ۲۸۸) در نقد استاد زرین کوب: «مولانا به نحوی ناخواسته یا ناخود آگاه از مدتها پیش... نشانه هایی از این آمادگی را نشان می دهند»، کلمه ناخواسته تأملی بیشتر می طلبد، بر این باورم که کلمه «ناخود آگاه» هم تأملی بیشتر می طلبد. در واقع مولانا سالهای پیش از ملاقات با شمس - و توانم گفت که شاید از بیست و پنج سالگی به بعد، که در علوم اسلامی به کمال می رسید - از آنچه بروی می گذشت آگاه بود. آگاه بود که علم قال - که به مدد تحصیلات وافر در آن هم به کمال رسیده بود - بازگویی عطش درونی او نیست و به تمامی وجود همگام و همراه علمای رسوم نمی تواند باشد، سهل است که دریافته بود که عرفان نظری هم پاسخگوی خیزابهای روح مواج و سرکش او نیست، و گرنه به مکتب محیی الدین ابن عربی می پیوست و یا با صدرالدین قونوی همگام می شد. آگاهی مولانا البته به حالی در درون او و تشویش و بیقراری ای در جان وی بود که می دانست با حالات دیگران متفاوت بود. آنچه مولانا از آن آگاه نبود غایت صوری آن احوال بود: همانند زن بارداری که می داند و آگاه است که وجودی فرخنده در درون او راه کمال می پوید، ولیکن نمی داند که این موجود در نهایت پسر است یا دختر، سفید روست یا گندمگون، فربه هست یا لاغر، باهوش است یا کند ذهن.

۲- مسأله شمس: روی هم رفته، تا آن جا که مربوط به سیر تکاملی شخصیت مولانا و پرورش علمی و محیطی اوست من بنده را با مؤلف ارجمند مقاله اختلاف نظر چندان نیست، اما درباره مطالبی که در مورد شمس می فرمایند اختلاف برداشتی هست. آنچه که مؤلف

محترم در باره پذیرائی مولانا از شمس می فرمایند (ص ۲۹۱) درست است ولی سنت جاری زمان شامل «خلوت سه ماهه» فقیهی کامل با پشمینه پوشی گمنام و تندخوی و گستاخ، آن هم با آن عواقب اعجاب انگیز توأم با سی سال غزلسراییی شورانگیز» نمی شود. من به وجود شمس از زاویه ای دیگر می نگرم، و به تقارن شکفتگی روحی مولانا با حضور شمس در قوینه باور ندارم. بر این باورم که مولانا از آن گروه نوابغ کم نظیر است که کشف گوهر درونی آنها بی «دلیل راه» مقدور نیست، و گرنه سی و هشت سال از وجود شریف سرشار از علم قال و مخزن احوال خود را در انتظار «تقارن» دیداری با درشت گفتاری گمنام نمی ماند. آن هم در دورانی که دمشق مرکز تلاقی افکار عرفانی سنتهای دینی متفاوت بود و قوینه پایگاه عرفانی به نام.

مشکل شناخت «شمس» ناشی از این نکته است که مریدان افسانه ساز و پیروان شیفته اعجاز از کلماتی چون «تقلیب»، «غلبه شمس بر مولانا»، «مریدی مولانا و مرادی شمس» و امثال این گونه سخنان چندان گفته اند و بر سر دو راهه تحقیق نهاده اند که سالک در پی آن کلمات و علامات از جاده به انحراف کشیده می شود. شاید بتوان گفت که مولانا مرید (به معنای عادی کلمه) شمس نبود، و شمس بر مولانا غلبه نیافت، و شمس کیمیاگری نبود که مس وجود مولانا را زرناب سازد، و تقلیب «فوری» و «آنی» در کار نبود، بلکه شمس «دلیل راه» بود. «دلیل راه» نه بدان معنی که دست او را چون مریدی بگیرد و از مراحل کمال بگذراند. بل بدان معنی که شمس «راهنمای» مولانا بود به اقلیم جوششهای درونی او. ما از آنچه که بین این دو گذشت آگاهی درستی نداریم، آیا راز هستی را به مولانا نمود؟ آیا از آنچه که تعبیر به «حکمت مسکوت عنها» می شود با او سخن گفت؟ و یا توانمندی ذره در ساختار کائنات را بر او نمود؟ ملاقات شمس و مولانا نماد حال است و قال آن را بر نمی تابد. آنچه از حالات و روایات مربوط به واقعه می توان دریافت این که شمس به «قال» یا به «حال» آینه ای در مقابل حضرت مولانا نهاد که مولانا هستی درونی خویش و گوهر ذاتی خود را در آن به چشم مشاهده کرد و جان شیفته و بیقرارش به خود آگاهی تام یافت و آرام گرفت،^۲ و هر چند مولانا بر فراز رفیع ترین قله عرفان جای دارد، مشاهده این قله پر شکوه و لذات ناشی از این مشاهده را ما مدیون شمس تبریزی هستیم. و اینک چند نکته دیگر ذیل آن مقاله عزیز:

۱- این که می فرمایند «مولانا او را (شمس را) در غزلیات خود خلق کرد و هستی بخشید و از او افسانه ای جاودانه ساخت» (ص ۲۹۲) با این گفته ایشان که «ملاقات مولانا با شمس و پذیرایی از او در خلوت، واقعه ای تاریخی ست» همراه نمی نماید. این شمس

همان است که ادعای شیخ الشیوخ عصر را با آن تندی رد کرده بود. افسانه نبود، همان رند عالمسوزی بود که مولانا در حق او فرمود: «دم سخت گرم دارد، که به چابکی و افسون / بزند گره بر آتش و ببندد او هوارا»، او را «شمس الحق» و «از انوار حق»... نامیده بود، و این که او را از مقوله صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی بدانیم شاید سخنی صواب نباشد، به شرحی که خواهد آمد.

۲- بر آنم که مولانا عاشق عاشق شدن نبود، و عاشق عشق هم نبود که عاشق بود بر آنچه که عشق «تنیده» بود. عاشق آن جمال ناگفتنی و آن حال یدرک و لایوصف بود که شمس بر او نموده بود. عاشق «آنچه ناپیدا است» بود. به عبارتی، آن حال، که از آن گاه به «وصل» تعبیر شده است، چنان بود که تمامی وجود او را چون آهن گداخته شعله ور می ساخت و به وی آرامشی روحی می داد، و این حال مدتی با وی بود، تا رنج «فراق» از آن حال او را به سماعنی دیگر می کشید.^۳ و چون این وصل را نخست به مدد شمس یافته و چشیده بود، در تمامی این احوال، یعنی در حال سرودن غرر غزلیات، که آینه تمام نمای ملکوت روح مولانا است، به یاد او بود، و با او شادی خواری معنوی می کرد. و گرنه سی سال غزلسرای، و سی سال یادآوری آن لحظه نخستین شیدایی در مقطع غزلها را چگونه می توان تعبیر نمود. راستی را که بیهوده سخن به این درازا نکشد.

۳- و البته درست می فرمایند که مولانا درباره صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی بزرگداشتها کرده است. ما نیز چنین می کنیم صفای صلاح الدین و پاکبختگی او در پیشگاه خداوند گار مطلق عرفان سرچشمه بسیار حالها برای او بود. و تشویق و پایداری حسام الدین پدید آورنده مثنوی بود برای یاران و دلباختگان حضرت مولانا. اما قیاس حال این دو با شمس قیاس مع الفارق است، چه مولانا زمانی به این دو پرداخته که دلیل راه را یافته، به راه عشق افتاده و معشوق نادیدنی را دریافته، چشمانش باز و زبانش گویا گردیده، دستار از سر برداشته و مولوی بر سر نهاده و وقار سجاده نشینی را با صفای کودکانه معامله کرده است. مولانا در حالی به این دو پرداخته که در رنج فراق از آن حال ملکوتی که شمس بروی نمود، و در جستجوی گداختنی دیگر به نقطه ای و تکیه گاهی نیازمند بوده است که غلیان حال و سیلان قال و خروش جان را در آن منطقه متمرکز سازد تا پای بر سر هستی نهد، و این همه در غزلیات منعکس است، که آینه تمام نمای ملکوت اوست، و در مثنوی، که نمایشگر دانسته های اوست، جایی ندارد. شمس «دلیل راه» و آینه دار تمام نمای وجود معنوی مولانا است که او را چنان که بود برای نخستین بار به او نمود، و پس از او صلاح الدین و حسام الدین نقطه پرش و جهش به آن حال بودند که با شمس بر مولانا رفته بود و

جانشین آن آفتاب بودند که زمانی وجود درونی او را روشن و به وی نموده بود. و از همین روست که طی سالهای بسیار پس از غیبت شمس و در زمان خلافت و حیات صلاح الدین، و پس از او حسام الدین، که خورشید وجود معنوی مولانا به وسط السماء عرفان رسیده بود نیز هرگاه که بر او حالی می رفت، یا به سماع می ایستاد، نیز تخلص غزل را شمس قرار می داد زیرا که با این «حال» به واسطه شمس آشنا شده بود و تمامی عمر، لحظه های ناب زندگی را مدیون او می دانست.

۴- این که به نقل از استاد زرین کوب می فرمایند شمس «تندخو و گستاخ و بی پروا سخن می گفت و نوعی خشونت و بلند پروازی در سخن او بود» با تحقیق روانشناختی این گونه اشخاص کاملاً مطابق است. این گونه رفتار شمس ناشی از عدم مراعات موازین ادب نبود. شمس از آن گونه شخصیتها بود که «زبان گفتار» او توان شرح آنچه که بر وی می رفت را نداشت.^۴ شمس به نیروی معنوی پاره ای حقایق را «می دید»^۵ اما به علت عظمت و درخشش آنچه که می دید- یا به علت این که او مانند مولانا به گنجینه سخن دری دسترس نداشت، و یا به هر علتی دیگر- توان تبیین آنچه را که می دید نداشت. گویی بغضی گلوی او را گرفته بود. جوشش درونیش، به ویژه در برخورد با پاره ای خود نمایهای عرفای رسوم، انفجار گونه بود. کلامش آتشفشانی می شد و «بی هیچ ترتیبی و آدابی» می گفت آنچه را که به نظرش می آمد. اتفاقاً کشف وجود معنوی مولانا بر خود او طبیعتاً در انتظار تندخویی بی پروا بود تا به تندی تام و بی پروایی تمام حصار یافته های علمای رسوم را بشکند و آفتاب جهاتتات وجود را به وی بنماید؛ و گرنه دیگران چون ابن عربی و یا شیخ صدرالدین قونیوی و دیگر از علماء مبادی آداب که با مولانا محشور بودند این کار را عهده دار می شدند، و این لعل بدخشانی و عقیق یمانی سی و هشت سال در حصر وجود جسمی روزمره مولانا نمی ماند. آری، در این موارد ضغظه ای باید هولناک و نهیبی سهمناک تا خفته را بیدار سازد و مدهوش را به هوش آورد و این ضغظه همان تندی کلام شمس بود.

۵- عشق شمس به کیمیا خاتون را نباید موجب سرزنش دانست. در واقع عشق به این دختر جوان پایان گردش کامل دایره وجودی شمس است. آنچه از کشش و کوشش معنوی نصیب او شده بود می باید در دایره وجود این جهانی وی نیز بازتاب یابد، و به نظر من از همین روست که پس از او شمس، که به نقطه نخست دایره وجود خویش باز گشته بود، کار خویش و نهاد.

۶- افزون بر آنچه گفتم، نکته ای دیگر نیز درباره شمس باید گفت. همگام با استاد زرین کوب بر این باورم که شمس «سرشار از انوار روحانی و لبریز از اقوال بر لب نیامدنی

بود»، و خلاف آن پذیرفتنی نیست. جانشین سلطان العلماء خراسان و خوارزم، فقیهی نام آور و خطیبی زبان گستر در سی و هشت سالگی کسی نیست که شیدای هر خام تندخو و هر پشمینه پوش ژولیده مویی شود. حریفی و دریادلی باید تا که نهان ز دیده‌ها، در خلوتی سه ماهه دروازه‌های اقلیم جان را بروی بگشاید. چنان که گذشت، اگر شمس «دلیل راه» نبوده باشد و «آینه دار جمال معنوی مولانا» نیز نبوده باشد، و فقط مقارن با ظهور حال جدیدی در مولانا گذارش به قونیه افتاده باشد، باز هم مردی که سه ماه، از همه دیده‌ها نهان چو عقل و جان، مهمان خلوت مولانا بوده باشد، و مردی که سکوت سی و هشت ساله فقیهی گرانقدر و خطیبی گرانسنگ به تقارن حضور وی در قونیه شکسته باشد، و مردی که مولانا تخلص غزلیات پرشور خود را به مدت سی سال «فتوح» درگاه او کرده باشد اعجوبه ای ست که در چهارده قرن گذشته تاریخ ما همانند نداشته است، و رند عالمسوزی بوده است که سالار عارفان جهان او را دوست می داشته و «یار» خود می دانسته است. شاید گوهر جام جم، که در پهنه غزلیات شمس جلوه گر است، بی «تقارن» حضور شمس و مولانا در قونیه برای همیشه از دیده‌ها نهان می ماند. آنچه که در فضای دل انگیز غزلیات شمس روح انگیز جانهای خسته است به عبارتی همگی مدیون این تقارن فرخنده است.

لندن، ششم فوریه سال ۲۰۰۰ میلادی

زیرنویسها:

- ۱- در ایام تحصیل در دانشگاه لندن دوستی با من در یک ساختمان زندگی می کرد. او که بعدها خود استادی سرشناس شد فرزند یکی از امرای شعر معاصر فارسی بود. گاهی در آخر شبها که به اطاق من می آمد و به پاره ای نوشته های من گوش می داد با حسرتی تمام به من می گفت که خوش به حال تو که در سنین بالا و در فرنگ به شعر آغاز کردی و کسی نیست تا تو را از شعر منع کند. «من در پانزده سالگی چند دو بیتی و چند قطعه شعر کوتاه گفتم و آن را به پدر نشان دادم. مرا منع کرد و از شعر بازداشت که قدر نمی دانند و رنج بیهوده می بری. اکنون هم در موقعی و سن و حالی قرار دارم که از آغاز مجدد کار شعر هراس دارم، به ویژه با توجه به شهرت تام و تمام مرحوم پدر».
- ۲- ظاهراً چیزی شبیه به همین موضوع در مورد حاج میرزا حبیب خراسانی، فقیه کامل و مجتهد عامل و شاعر عارف معاصر نیز روی داده بوده است.
- ۳- نگارنده این رنج فراق را در بعضی پیروان فرقه قادریه به چشم شاهد بوده ست. اینان، که در مجلس سماع مدهوش و بیهوش می شوند، و به ظاهر جان از قالب آنها پرواز می کند، و اجساد سخت و مقبوض چون مردگان می شوند، و به قول خود آنها به «بهشت» سفری می کنند و با دستیاری پیر بازمی گردند به نگارنده گفته اند که معمولاً دو سه هفته ای در نشاء روحانی آن حال هستند و دوباره خارخار آن حال به دلهایشان بازمی گردد و بیتاب می شوند.
- ۴- این موضوع گهگاه در مورد مولانا نیز صادق است و در پاره ای غزلیات کلماتی به کار رفته که مفید معنی روشنی نیست. در مثنوی، که تعلیمی ست در هشیاری، از این موارد کمتر به چشم می خورد.
- ۵- همان گونه که در روایت ملاقات ابن سینا و با با طاهر عریان منقول است که با با فرمود: آنچه را که او می داند ما می بینیم.